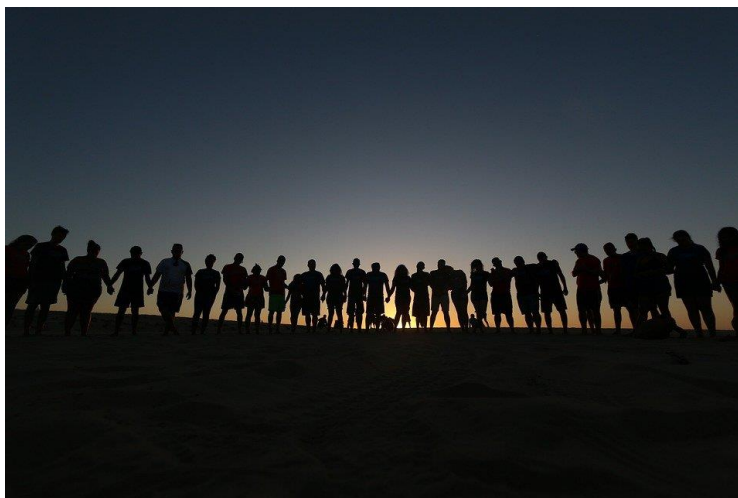


در ایامی که داوران حکم می‌راندند، در سرزمین اسرائیل 1:1 واژه "اسرائیل" در متن عبری نیست و برای روشن شدن مطلب افزوده شده است. قحطی شد. پس، مردی از بیت‌لجم یهودا، با همسر و دو پسرش به دیار موآب رفت تا در آنجا غریب گزیند. نام آن مرد ایلمیک، و نام همسرش نَعومی بود، و پسرانش مَحلون و کلیون نام داشتند. ایشان افراتیایی از بیت‌لجم یهودا بودند. پس ایشان به دیار موآب رفته، در آنجا ماندند. اما ایلمیک، شوهر نَعومی درگذشت و او با دو پسرش باقی ماند. آن پسران زنان موآبی برای خود گرفتند که نام یکی غرّیه و نام دیگری روت بود. ایشان



نزدیک به ده سال در آنجا زندگی کردند. اما هر دوی آنان، یعنی مَحلون و کلیون نیز جان سپردند. بدین‌سان آن زن بدون شوهر و دو پسرش باقی ماند. وفاداری روت 6 پس نَعومی با عروسانش برخاست تا از دیار موآب بازگردد، زیرا در دیار موآب شنیده بود که خداوند به یاری قوم آمده و بدانها خوراک داده است. او با دو عروسش از مکانی که در آن ساکن بود، روانه شد تا به سرزمین یهودا بازگردد. اما نَعومی به دو عروس خود گفت: «بروید؛ هر یک از شما به خانه مادری خویش بازگردید. خداوند بر شما احسان کند، چنانکه شما بر آن مردگان و بر من احسان کردید. خداوند عطا کند که هر یک از شما در خانه شوهر خود آسایش یابید!» آنگاه ایشان را بوسید. آنان به صدای بلند گریستند 10 و به او گفتند: «بیهیمن با تو نزد قومت باز می‌گردیم؟ 11.» ولی نَعومی گفت: «ای دخترانم، برگردید. چرا با من بیایید؟ آیا پسران دیگر در رحم دارم تا برای شما شوهر باشند؟ 12 ای دخترانم، برگشته، راه خود را در پیش گیرید زیرا من برای شوهر کردن بسیار سالخورده‌ام. حتی اگر بگویم هنوز برایم امیدی هست، و همین امشب نیز به شوهر داده شوم و پسرانی هم بزایم، 13 آیا تا بالغ شدن آنان منتظر خواهید ماند؟ آیا از شوهر کردن خودداری خواهید کرد؟ نه، دخترانم! زیرا جان من به‌خاطر شما بسیار تلخ شده است، چونکه دست خداوند بر ضد من دراز گشته است. 14.» پس دیگر بار به صدای بلند گریستند و غرّیه مادرشوهر خود را بوسید، اما روت به وی چسبید. 15 نَعومی گفت: «ببین، زن برادرشوهرت نزد قوم خود و خدایان خویش بازگشته است؛ تو نیز از پی جاری‌ات بازگرد. 16.» اما روت پاسخ داد: «اصرار مکن که ترک کنم و از نزدت بازگردم. هر جا که بروی، می‌آیم، و هر جا که منزل کنی، منزل می‌کنم. قوم تو قوم من و خدای تو خدای من خواهد بود. 17. هر جا که بمیری، می‌میرم و همان جا دفن می‌شوم. خداوند مرا سخت مجازات کند اگر حتی مرگ مرا از تو جدا سازد. 18.» چون نَعومی دید که روت مصمم به رفتن با اوست، دیگر هیچ نگفت. بازگشت به بیت‌لجم 19 پس هر دو روانه شدند تا اینکه به بیت‌لجم رسیدند. و چون به بیت‌لجم درآمدند، تمامی شهر به سبب ایشان به حرکت آمد، و زنان می‌پرسیدند: «آیا این نَعومی است؟»

ایلمیک و نَعومی در بیت لحم اسرائیل زندگی می‌کردند. نام شهر بیت لحم به "خانه ی نان" ترجمه می‌شود. اما در خانه ی نان، نانی وجود نداشت، بنابراین ایلمیک و نَعومی مجبور به فرار بودند. وقتی که انسان‌ها ی مدرن به دلیل قحطی فرار می‌کنند، گفته می‌شود که آنها پناهنده اقتصادی هستند. ایلمیک و نَعومی مدتی در خارج اوضاع بهتری داشتند. در آن زمان ایلمیک و نَعومی می‌توانستند با دو پسرشان زندگی خوبی داشته باشند. آنها دوباره چیزی برای خوردن داشتند و می‌توانستند خانه بسازند. آنها حتی به خوبی در کشور جدید خود ادغام شده بودند. دو پسرشان با زنان موآبی، اورپا و روت ازدواج کردند. بنابراین می‌توان گفت که در آن کشور جدید جا افتاده اند و با موفقیت در آنجا ادغام شده اند. اما بعد همه مردان خانواده مردند. فقط نَعومی، که بنی اسرائیلی بود، و دو عروس خارجی اورپا و روت باقی مانده بودند. زندگی در یک کشور خارجی بدون شوهر بدترین وضعیتی بود که می‌توانست در آن زمان برای یک زن رخ دهد. هیچ بیمه‌ی اجتماعی برای زنان وجود نداشت. چنین زنی باید می‌مرد. بلافاصله نَعومی شنید که سرزمین مادری او از نظر اقتصادی وضعیت بهتری داشت و بنابراین به اسرائیل بازگشت. این دو خانم که با پسر نَعومی ازدواج کرده بودند از او پیروی کردند. اما نَعومی می‌دانست که رفتن از کشور خودش به کشور خارجی خیلی سخت است. او این شرایط را خودش تجربه کرده بود. و ر چه آنها به اسرائیل نزدیکتر می‌شدند، نَعومی بهتر درک می‌کرد که تحمیل چنین شرایط سختی به خانمهای پسرهای خود غیرمنصفانه خواهد بود. بنابراین او گروه کوچک مسافرت را متوقف کرد و با اورپا و روت صحبت کرد. آن دو باید بر می‌گشتند. برای آنها در یک کشور خارجی خوب

نخواهد بود. اورپا پس از بحث زیاد از مادرشوهرش اطاعت کرد و به خانه بازگشت. اما روت محکم کنار مادرشوهرش ماند. سخنان او دلخراش بود:

**اصرار مکن که ترک کنم و از نزدت بازگردم. هر جا که بروی، می‌آیم، و هر جا که منزل کنی، منزل می‌کنم. قوم تو قوم من و خدای تو خدای من خواهد بود 17. هر جا که بمیری، می‌میرم و همان جا دفن می‌شوم. خداوند مرا سخت مجازات کند اگر حتی مرگ مرا از تو جدا سازد.**

همه ی شما داستانی را که به تازگی شنیدیم خوب درک می‌کنید. هر یک از شما می‌داند که از کشور و خانواده خود دور شدن چقدر سخت است. و می‌دانید به کشور جدید ادغام شدن هم دشوار است. بسیاری از شما روند دشوار ادغام در آلمان را تجربه کرده‌اید. برخی از شما در میانه این تجربه قرار دارید. حتی بعضی از شما به خانه برگشته‌اید و دریافته‌اید که بازگشت به کشور خود به همان اندازه سخت است که بیرون آمدن از آن. بنابراین طبیعی است که این سوال را بپرسید: " حال معنی میهن چیست؟" در داستان عهد عتیق که امروز می‌شنویم، می‌بینیم که خانه چیزی بیش از بدن و خون است. میهن چیزی فراتر از کشور زمینی است. مهربانی، دوستی و وفاداری سرچشمه میهن است. و این میهن واقعی است که ما انسانها به آن نیاز داریم. بسیاری از افراد اجازه ی اقامت محکم دارند، و شرایط اقتصادی خوبی هم دارند، اما هنوز روابط خوبی با دیگران ندارند. برای مثال وقتی ازدواج از هم بپاشد، عشق، وفاداری و تعلق شکست خورده است. اگر کسی اینجا در آلمان به تنهایی زندگی بکند و نتواند کسی را پیدا کند که با او صحبت کند، او نیز به نوعی بی‌خانمان است. اگر مردم به دلیل محدودیت های کرونا اجازه ی دیدن دیگران را نداشته باشند و در خانه هایشان تنها بنشینند، پس همه این مواردی را که ما گفتیم تجربه می‌کنند. چگونه هنوز می‌توانیم آنچه را میهن می‌نامیم تجربه کنیم؟ من یک داستان کوچک مدرن برای شما تعریف می‌توانم همه ی اینها را توضیح دهد:

مریم از افغانستان آمده و چندین سال در آلمان زندگی کرده. مریم می‌دانست بی‌وطنی چقدر سخت است. او حتی در دوران کودکی نه تنها در کشورش، بلکه حتی در پوست خود نیز احساس بی‌خانمانی می‌کرد. مادرش او را به پسر مبدل کرده تا بتواند نان آور خانواده باشد. زیرا تنها به این راه هر دو می‌توانستند مواد غذایی دریافت کنند. مریم مجبور بود به عنوان پسر زندگی کند. او تنها دختر در میان پسران بود و نمی‌دانست چرا باید از دختر بودن خودش شرم‌منده باشد. به هر حال، او از راه های مختلف به آلمان رسید. سپس، به طرز غم‌انگیزی، مادرش نیز درگذشت. مریم دیگر نیازی به شرمندگی از زن بودن نداشت، اما در کشوری عجیب هنوز تنها بود. اما مریم از مادرش آموخته بود که همیشه راه حل وجود دارد. و به همین دلیل او آلمانی را با انرژی و قدرت زیادی فرا گرفت و دوره کارآموزی را گذراند. اما او تنها مانده بود و این برایش دشوار بود. با وجود مهارت های زبانی و شغلش، او بی‌میهن ماند. او به کسی نیاز داشت تا گپ بزند یا در مورد این شرایط بی‌وطنی صحبت کند. او به کسی نیاز داشت تا در مورد اشتیاق خود به احساس مشترک صحبت کند. بعضی اوقات مریم با همسایه آلمانی خود سارا گفتگو می‌کرد. در ابتدا آنها فقط به روشی دوستانه از یکدیگر استقبال کردند. بعداً آنها یکدیگر را به قهوه دعوت کردند و بعدها در مورد همه چیز صحبت کردند. آنها بهترین دوست برای یکدیگر شدند. مریم می‌توانست هر چیزی را به سارا بگوید. او می‌توانست در مورد گذشته اش و آرزویش برای پیدا کردن میهن صحبت کند. دوست جدید مریم، سارا، نیز در مورد نیازهای خود صحبت کرد. سارا نیز روزهای سختی را تجربه کرده بود: شوهرش او را ترک کرده بود و پس از آن فرزند معلولش درگذشته بود. او نیز به طریقی خاص بی‌میهن بود و نه تنها می‌توانست مریم را به خوبی درک کند، بلکه حتی آرزوی خانه و آرامش را با او تقسیم کرد. سارا نیز مسیحی بود. ایمان سارا مریم را مجذوب کرد. سارا به مریم توصیف کرد که با وجود تجارب دشوارش، او همیشه به خدا ایمان داشت و همیشه می‌دانست که خداوند راهی درست برای او پیدا خواهد کرد. یک بار حتی به مریم گفت که مریم خودش چنین هدیه ای از طرف خدا بوده و سارا از خدا به خاطر این دوستی سپاسگزاری کرده بود. مریم به شدت تحت تاثیر قرار گرفت. او قبلاً هرگز چنین چیزی نشنیده بود و نمی‌دانست چگونه می‌توانست هدیه ای از طرف این خدایی باشد که مریم حتی خودش نمی‌شناخت. شاید به همین دلیل بود که او یک بار با سارا به کلیسا رفت. چیزهای زیادی بود که او نمی‌فهمید. اما به طور خاص یک چیز وجود داشت که مریم را مجذوب می‌کرد. در اواخر مراسم، اعضای کلیسا به جلو حرکت کردند. در آن زمان هنوز زمان کرونا نبود. و همه ی آنها از یک کاسه نان خوردند و از پیاله یک جرعه شراب نوشیدند. "این بدن من است" و "این پیاله عهد جدید است که در خون من بسته شود" همان چیزی بود که کشیش در مورد این موارد گفته بود. مریم تصویری از این موضوع نداشت. سارا بعداً توانست توضیح دهد که کلام های پروردگار و خداوند عیسی مسیح این قدرت را دارد که پلی از خدا به انسان بسازد و بنابراین خدا با سرنوشت مردم ارتباط نزدیکی دارد. و این کلمات نه تنها قدرت اتصال به خدا را دارد، بلکه قدرت اتصال مردم به یکدیگر را نیز دارد. مریم مجذوب شد و بلافاصله منظور سارا را فهمید: زیرا در این جماعت همه یکی بودند و فرقی نداشتند: مردان، زنان، خارجی ها، کودکان، پسران پیران همه یکی بودند... سارا گفت: "همه به یک مسیح تعمیم شدند". مریم نمی‌دانست چه بگوید. فقط یک چیز برای او روشن بود. او باید بخشی از این کلیسا باشد. او این غسل تعمید را دریافت کرد: و متن تعمیدش این بود: یوحنا ۴، ۱۴ "اما هرکس از آبی که من می‌بخشم بنوشد هرگز تشنه نخواهد شد، زیرا آن آبی که به او می‌دهم در درون او به چشمه‌ای تبدیل خواهد شد که تا حیات جاودان خواهد جوشید." "آمین"